

## سکینه حورسی

عابدی باشه. «خانم عابدی مسئول خواهرهای حوزه علمیه مکتب قرآن خرمشهر بود که همراه خواهرهایش در بین ما حضور داشت. آن‌ها همه حجاب‌شان کامل بود و همیشه و همه جا با چادر و مقنعه می‌گشتند. این که جهان‌آرا با آن همه دغدغه حواسش به خانم‌ها و اسیر نشدن و حجاب آن‌ها بود، خیلی برایم جالب بود.

و مهمات و رسیدگی به این امور، آن‌طور که باید به حجاب‌شان اهمیت نمی‌دادند. یکی از همین روزها، جهان‌آرا مرا خواست و گفت: «خیلی مراقب خواهرها باش! حواس‌تون باشه هیچ کدوم از خواهرها توی درگیری‌ها حضور پیدا نکنن که خدای نکرده اسیر نشن. بعد هم به همه خواهرها بگید سعی کنن حجاب‌شون مثل حجاب خواهرهای خانم

در روزهای مقاومت ۴۵ روزه، ما خواهرها در مقرهای واقع در کوی آریا، پایه‌پای بقیه نیروها فعالیت می‌کردیم. پوشش بیشتر ما مقنعه و روبوش‌های بلند و چادر بود؛ ولی به دلیل جنب و جوش زیادی که داشتیم، اغلب چادر را کنار گذاشته و یا اگر هم سر می‌کردیم، دور کمر می‌پیچیدیم. بودند بعضی از خواهرها که در آن بحبوحه جنگ و حمل مجروح



## سید مصطفی عمادی

متر رفتی زیر زمین برا خودت پایگاه درست کردی و داری برای خودت استراحت می‌کنی، اون وقت بچه‌های ما یکی‌یکی مثل گل دارن پرپر می‌شن! شما اصلاً به فکر این بچه‌ها و مملکت نیستی! خرمشهر داره سقوط می‌کنه، بچه‌های خرمشهر هم دارن یکی‌یکی از بین می‌رن! شما به من بگو چقدر باید طول بکشه که به بچه‌هایی مثل اینا توی مملکت درست بشن؟ چند تا خانواده می‌تونن به همچین بچه‌هایی تربیت کنن که اینقد فداکارانه جون‌شون رو کف دست‌شون گرفتن و می‌جنگن؟ اینا با رشادت دارن می‌جنگن، شما رفتی زیر زمین برای خودت پایگاه درست کردی! خجالت نمی‌کشید؟ شرم نمی‌کنید؟» او هرچه خواست به بنی‌صدر گفت و گوشی را قطع کرد.

به همراه جهان‌آرا در اهواز جلوی در ورودی سپاه در فلکه چهارشیر بودیم که از طریق تلفن FX خبر شهادت چند نفر از بچه‌ها را به ما دادند. چشمم افتاد به جهان‌آرا، دیدم خیلی آرام دارد گریه می‌کند. او بلافاصله رفت سراغ علی شمخانی. من هم دنبالش رفتم. به شمخانی گفتم: «شماره تلفن بنی‌صدر رو به من بده!» بنی‌صدر در پایگاه وحدتی دزفول مستقر بود. شمخانی شماره را داد. جهان‌آرا از همان سپاه اهواز تلفن زد. ابتدا سرهنگ به‌آذین، آجودان مخصوص بنی‌صدر گوشی را برداشت. جهان‌آرا به او گفت: «من جهان‌آرا فرمانده سپاه خرمشهر هستم! گوشی رو بدید به آقای بنی‌صدر!» وقتی بنی‌صدر پشت خط آمد، جهان‌آرا هرچه دلش خواست بارش کرد. به او گفت: «آقا، شما بیست، سی



## حسن آذری نیا

چیه حسن! هیچ کس به داد ما نمی‌رسه! ما این جا تنه‌ایم! ما باید با مظلومیت از این آب و خاک دفاع کنیم! فقط و فقط هم خودمونیم و خدای خودمون! باید بمونیم و تا آخرش بایستیم!» بغض راه گلویش را بست. آمد مرا بغل کرد. من هم او را بغل کردم و همدیگر را بوسیدیم و هر دو شروع کردیم به گریه کردن.

را غضنفرپور رئیس دفتر بنی‌صدر معرفی کرد، جر و بحث شد و در نهایت، تلفن را قطع کردم و مایوسانه به خرمشهر برگشتم. جهان‌آرا تک و تنها داخل اتاق نشسته بود. وقتی او را دیدم، جریان صحبت‌هایم با رئیس دفتر بنی‌صدر را کامل برایش شرح دادم. حرف‌هایم که تمام شد، جهان‌آرا دست‌هایش را برد پشت گردنش قفل کرد و با بغض گفت: «می‌دونی

بیستم مهر بود از اینکه می‌دیدم رفقایم هر روز جلوی چشمم پرپر می‌شوند و هیچ کس فریادرس ما نیست، عجیب دماغ و برافروخته بودم. در نهایت سادگی، به سرم زد به دفتر بنی‌صدر تلفن بزنم. خودم را به سپاه آبادان رساندم و از مخابرات آن‌جا تلفن کردم، منتها نه‌تنها موفق نشدم با بنی‌صدر صحبت کنم، بلکه با کسی هم که تلفن را برداشت و خودش